

مزدک - نهضت احیای تعالیم زرتشت

قباد (که تلفظ ایرانیش گواتا است) وقتی به سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت و هشت سال اخیر را نزد اخسونواز بصورت گروگان زیسته بود. میتوان حدس زد که این مدت برای او که شاهزاده‌ئی هوشیار و تحصیلکرده بود، وقت زیادی بود تا به‌دور از تأثیر جریانهای روز کشور دربارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و راههای اصلاح این اوضاع اندیشه کند و عوامل نکبتهای اخیر ایرانیان را مورد مطالعه قرار دهد. او همینکه قدرت را به‌دست گرفت درصدد اصلاح سیاسی برآمد. نخستین اقدامش آن بود که زرمهر سوخرا که مقتدرترین و پرنفوذترین شخصیت سیاسی و نظامی بود را به‌دستکاری رقیب نیرومندش شاپور مهران از میان برداشت. این اقدام قباد با استقبال عمومی و بعنوان فال نیک مواجه گردید که میتوانست نقطهٔ پایانی برای دوران نکبت‌بار فیروز و بلاش باشد. پس از آن مردم میگفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت».^۱ اما قباد اندک زمانی بعدتر این شاپور را نیز از میان برد تا خود تنها تصمیمگیرندهٔ اصلی در امور کشور باشد و بتواند برنامه‌هایش را به‌دلخواهش پیش ببرد.

دومین اقدام اصلاحی قباد آن بود که به‌فعالترین شخصیت طرفدار اصلاح اجتماعی کشور یعنی **مزدک پور بامداد** میدان داد تا فعالیتهایش را دنبال کند.

مزدک از آن چهره‌هائی است که حقیقت امرش بعدها در سایهٔ تبلیغات دوران انوشه‌روان گم شد و یک چهرهٔ مسخ شده و کج‌اندیش و منحرف و بی‌دین از او ساخته شد و به‌جامعه معرفی گردید تا اقتدارگرایان متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه او را به‌آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون دولت انوشه‌روان - به‌روال همهٔ دولتهای توتالتر - تمام مدارک دال بر حقانیت تعالیم مزدک را از میان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آنکه کارش بالا بگیرد و قیامش به‌آستانهٔ پیروزی کامل نزدیک شود چه مقامی داشته، در کجا میزیسته و از چه حیثیت اجتماعی برخوردار بوده است؟

روایتهای سنتی مبتنی بر تبلیغات رسمی زمان میگویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا

بود و معلمی بنام **زرتشت خورگان** داشت که یک مذهب اباحی و اشتراکی را تبلیغ میکرد، و گویا مزدک از تعلیم او پیروی کرد و در زمان قباد توانست بسیاری از مردم کشور را فریب داده به دنبال خود بکشانند و کشور را به آشوب بکشد. همین روایات میگویند که او دینی آورد که نامش را **درست دین** نهاد، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی مثل مالکیتهای بزرگ و چندهمسر گزینی (تعدد زوجات) بود و میگفت که زن و مال باید در میان همگان مُشاع (مشترک) باشد. گویا او با این شعار که خوشایند عوام بود، مردم را به شورش واداشت و حرمرها و گنجخانه‌های بزرگان کشور را مورد دستبرد قرار داد و قباد نیز کارش را تجویز کرد، و در نتیجه مردم کشور را از خودش ناراضی ساخت.

این بود مختصری از روایت رسمی که برای تاریخ برجا ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت در زمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و پیروانش قتل عام یا زندانی شده بودند، تألیفات و کتابهایش از میان برده شده بود، و بردن نام او نیز «معصیت» مستوجب مجازات به شمار میرفت، و اگر کسی به مناسبتی میخواست به نام او اشاره کند از او با صفت «زندیک پلید» (منافق نجس) یاد میکرد و مخاطبان میدانستند که این زندیک پلید چه کسی است.

ما که دوران سیاه خفقان فکری را از سر میگذرانیم و شیوه‌های مختلف سرکوب اندیشه‌ها و تحریف افکار و عقائد را از نزدیک دیده‌ایم و با شگردهای حکومتگران توتالیتار در نابودسازی جریانهای فکری دگراندیش آشنایییم، و دیده‌ایم که تعصب دینی با عقائد و افکار مخالف چگونه رفتار میکند و شخصیتهای مردمی چگونه از نظر جسمی و فکری ترور میشوند، قادریم که بخوبی درک کنیم که در آن زمان برسر مزدک و افکار او چه آمده است. ما بیش از هر دورانی قادریم دربارهٔ مزدک قضاوت کنیم و پرده‌ها را از روی چهرهٔ حقیقی او کنار بزنیم و او را بازشناسی کنیم. مزدک یک زرتشتی تمام عیار بود. در این گفته نمیتوان جدال کرد. او یک مؤبد نیز بود. حتماً می‌بایست که از یک خواستگاه پرنفوذ برآمده و از یک منصب بسیار بلندی نیز در کشور برخوردار بوده باشد تا آنهمه کامیابی حاصل کند. اما در اثر تبلیغات پس از مزدک کُشی و مزدکی کُشی، پردهٔ غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقت او را در ویرای آن به همان نقشی درآوردند که ترسیم کننده‌اش دستگاه فقه‌ای و سیاسی روز بود.

محل زندگی مزدک، بنا بر روایات سنتی، شهر نیشاپور در خراسان بود. با توجه به اینکه روایات او را به فسا و استخر نیز منسوب کرده‌اند، میتوان تصور کرد که محل پیدایش او استخر

بوده، در فسا تحصیل میکرده،^۱ و سپس در نیشاپور میزیسته است. قباد هم در زمان پدرش - و پیش از آنکه به گروگانِ اخشونواز برود - شهریار خراسان و مقیم مرو بود. سؤالی که برای ما مطرح میشود آنکه آیا وقتی قباد در خراسان حکومت میکرد، مزدک مؤبدان مؤبد خراسان یا درآندرزبند (معلم دربار) قباد بود؟ آیا او از آن زمان به قباد نزدیک بود و قباد افکار او را میشناخت؟ آیا زمانی که قباد نزد اخشونواز میزیست مزدک به او نزدیک بود؟ از زندگی مزدک و فعالیتهای اصلاح طلبانه اش تا قبل از سلطنت قباد هیچ اطلاعی برای ما نگذاشته اند. موفقیت های سریع بعدی او نشان میدهد که او قبلا در بسیاری از محافل دینی کشور بعنوان یک چهره برجسته شناخته شده بوده و پیروانی داشته است. او می بایست سالها روی نظریه عدالت طلبانه و اصلاح دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا در فرصت مناسب بعدی در اندک مدتی بتواند یک جنبش همگانی با موفقیت عظیم در کشور به راه اندازد.

آنچه مسلم است آنکه مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرتمند ایران - چه اهل فسا چه استخر و چه نیشاپور - بوده است. این را از آن جهت میتوان پذیرفت که مزدک در زمان سلطنت قباد برای مدتی بیش از ۴۰ سال (۴۸۸ - ۵۲۹) در کشور فعالیت میکرد. در این مدت نسبتا دراز هیچ گروه بندی فعال و مؤثر روحانی نتوانست در برابر او قد علم کند و مانع فعالیتهای نسبتا انقلابی او شود؛ حال آنکه اقدامات و فعالیتهایش تحریک کننده و برانگیزنده اقتدار گرایان و همچنین متولیان دین رسمی کشور بود، و اصولا می بایست در نطفه خفه میشد.

قبلا دیدیم که دردوران صدارت مهرنرسی مجادلات کلامی در میان مغان زرتشتی و کشیشان مسیحی اوج گرفت و دوطرف جزوات و کتابهای متعددی در انتقاد از عقائد یکدیگر و بررسی جنبه های منفی هردو دین به رشته تحریر درآوردند. مجادلات آزاد کلامی همیشه بهترین ابزار رهنمون کننده برای شناخت نکات مثبت و منفی یک مکتب را در اختیار پیروانش قرار میدهد، و آزاداندیشان آن مکتب میتوانند از این مجادلات بهترین بهره برداری بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفی عقیده مخالف مینهند به نارسائیها و کمبودهای عقیده خویش پی ببرند. اینکه عالمان دین همواره در هردینی که بوده اند «جدال منطقی در امر دین» را تحریم میکرده و از مردم میخواستند که به هر چه رهبران دینی میگویند

۱- فسا در پیدایش دولت ساسانی نقش عمده ای داشته است. این شهر مرکز فعالیتهای اولیه اردشیر بابکان بوده و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت اردشیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی چون زرتشت خورگان و مزدک از این شهر برخاسته باشند.

تَعْبُدًا (برده‌وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی‌شان دینداران را نسبت به دین خدایی به شک و تردید نیندازند (تَشْکِیک ایجاد نکنند)، برای آن بوده که مردم به این نکات منفی پی نبرند و از ارزشهای - به اصطلاح - دینی روگردان نشوند.

مباحثات انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی میشود و به نوبه خود بر وجهه متولیان سنتی دین آسیب میرساند و احیاناً چهره‌های نوینی را در جامعه مطرح میکند که باعث بخطر افتادن امتیازات دستگاه سنتی دین میشوند. مدعیان سرپرستی دین همیشه محافظ ارزشهای کهنه‌شده و جاافتاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی هستند و از نوآوری میهراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری میتواند امتیازات آنها را سلب کند. به همین علت مدعیان سرپرستی دین در هر دینی و در هر زمانی همواره به مردم تلقین میکنند که احکام موجود کمال مطلق و ابدی است و هر که درباره آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هر که در دین خدا نوآوری کند گمراه و باطل گرا است. اینها همواره به مردم تلقین میکنند که «هر نوآوری بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی، آتش جهنم خواهد بود»؛ و با این تلقین عوام را برضد اصلاحگران و نوآوران تحریک میکنند و با ابزار فتوای مبارزه با بدعت و بی دینی به جان اصلاحگران می افکنند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن، و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه‌شده را جمود فکری نام داده‌اند. همین جمود فکری متولیان سنتی دین در هر زمانی دین را به حالت رکود و جمود نگه میدارد و از کاروان تیزرو تحولات مهارنشده اجتماعی باز میدارد. و چون تحولات اجتماعی یک سنت گریزناپذیر است و تابع خواست جامداندیشان و ایستایی گرایان مدعی سرپرستی دین نیست و به رغم آرزوها و ممانعت‌های آنها به راه خود ادامه میدهد، ارزشهای کهنه و فرسوده و مورد دفاع و حمایت جامداندیشان در شرائط مناسب دستخوش حمله جریان فکری بالنده واقع شده از صحنه اجتماع کنار زده میشود و جریان نوینی که به راه افتاده است دین جامدشده و فرسوده را با تمام ارزشهایش با خود جاروب کرده می‌برد و از صحنه فعالیت اجتماعی کنار می‌زند.

هرچند که دین رسمی زمان ساسانی اساسش را از تعالیم زرتشت گرفته بود، لیکن از طرفی تعالیم زرتشت به دورانی تعلق داشت که در زمان فیروز و بلاش بیش از پانزده قرن بر آن گذشته بود؛ و از طرف دیگر اوستا و زند موجود، هرچند که در زمان شاپوردوم تنظیم شد، حاوی مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به روزگاران دوری میرسید که جوامع ایرانی هنوز در مراحل اولیه تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه‌هائی از اوهام و خرافات ابتدایی تشکیل میداد. از این

گذشته بسیاری از اصول اعتقادات و رسوم مذهبی مغان آذربایجان به اوستا افزوده شده بود که با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت. مسائل متعلق به الهیات (خداشناسی) و مبدأ (آفرینش جهان و انسان) و معاد (فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداخته مغان مذاهب مختلف ایرانی بود و بیشتر بر روی شالوده‌ئی از خرافات و اسطوره‌ها بنا شده بود. کافی است همین مقدار از متون اوستا که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلاً محتویات بُن‌دِه‌شَن و وندیداد و بخشی از یشتها را مطالعه و آنها را با گاتا مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعه عظیمی از خرافات و اساطیر و احکام جابرانه تحت نام زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاتا باده‌گساری تحریم شده، و در اوستای ساسانی هوم نوشابه مقدسی است که باعث پالایش روح میشود؛ در گاتا قربانی حیوانی ممنوع شده، و در اوستای ساسانی قربانی وسیله تقرب به خدا است؛ در گاتا جمشید به خاطر ستمگریش نکوهش شده و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا است؛ فضایل الوهی اهورامزدا که در گاتا مطرح شده، در اوستای ساسانی به تعدادی ایزد تصمیم‌گیرنده بدل شده‌اند؛ از همه مهمتر آنکه در گاتا از تولیت دین خبری نیست و زرتشت سرسخت‌ترین مخالف مدعیان تولیت دین است و گرهماها را به شدیدترین نحوی کوبیده است؛ اما دین اوستای ساسانی را یک حوزه فقهاتی متشکل و مسلط و سازمان‌یافته و برخوردار از همه امتیازات اداره میکند که با جمشیدهای روزگار همدستند. از اینگونه مثالها در اوستای ساسانی میتوان بسیار به دست داد.

در قوانین مدنی مدون در اوستا و زند که بخش اعظم آن میراث دوران دور تاریخ بود، تعدد زوجات (چندهمسری) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه‌ئی از احکام بصورتی درآورده بود که هر مردی میتوانست با توجه به توانایی مالیش چندین و چند زن را بعنوان همسر به‌خانه‌اش ببرد و آنها را درخانه نگاه دارد. این احکام فقهی از زن خواسته بود که برده‌وار در اختیار شوهر باشد و او را تاسرحد پرستش مورد احترام قرار دهد، و تنها مسئولیتی که مرد در برابر زن داشت تأمین هزینه زندگی او بود. طلاق هم بسیار سهل و ساده بود و به‌صرف اینکه مردی اراده میکرد میتواند زنش را از زندگی خویش خارج کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوق انسانی محروم میشدند و بصورت کالائی برای استفاده مردان در می‌آمدند.

نظام اجتماعی ایران ساسانی که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی - و به تعبیر درست‌تر حوزه فقهاتی - مقرر میکرد، یک نظام صارم طبقاتی بود؛ خاندان سلطنتی یک خاندان مقدس و

معصوم تلقی میشد که بخاطر سلطنت کردن به وجود آمده بود و شاه که در رأس این خاندان قرار داشت از هر گونه خطا و لغزش مصون پنداشته میشد و در نتیجه از مسئولیت مبرا بود. احکام شرعی به تمام اعضای خاندان اردشیر حق میداد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز بعنوان رعایای آنها بر روی زمینهایشان کار کنند. زمینهای حاصلخیز جنوب عراق و بخش اعظم زمینهای خوزستان املاکی بود خالصه خاندان سلطنتی که کارگران کشاورز روستایی ایرانی و آرامی و خوزی بر روی آنها کار میکردند. به این کارگران چنان تلقین شده بود که ملک شاه چون ملک خدا است و خیانت در آن خیانت به یزدان است. روستایی بیچاره از ترس کیفر اخروی با جان و دل روی این زمینها کار میکرد و به همان نان بخور و نمیری که ناظران این زمینها به او میدادند قناعت میورزید. داستانها میگویند که روزی شاه قباد در حین شکار، بصورت ناشناس وارد باغی شد. چون نشست، دید که کودکی اناری از درخت چید تا بخورد؛ مادر کودک چون متوجه این عمل شد کودک را مؤاخذه کرد که ما یک شریک نیکوکار و خیراندیش داریم که نباید بی رضایت او در میوه های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به شریکمان خواهد بود. قباد که این را دید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشاه قباد است که در موعد بهره برداری از درختها باید سهم او را بپردازیم.^۱

درست است که این نگرش ناشی از احترام قوق العاده رعایا به شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی میشد که تأمین کننده امنیت و آرامش مردم سراسر کشور بودند، اما شالوده این رفتار احترام آمیز را تعالیم دین رسمی و تبلیغات دستگاه فقهی شریک حاکمیت بخاطر استثمار کردن توده های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر بیگانه بود؛ و رعیت در عین حالی که در اثر تلقینهای مغان و ترس از عواقب اخروی نقض احکام شرعی خودش را مجبور به پابندی به آن احکام میدید، ولی ذاتا از آن بیزار بود؛ زیرا که آن احکام کهنه و فرسوده دیگر با سرشت مردم زمانه سازگاری نداشت.

این وضعیتی بود که در تمام کشور حاکم بود. اگر زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومتگر بود. هر کدام از روستاهای بزرگ از طرف مالک به یک دهکان (دهقان) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره میکرد و با ارباب نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشت. کارگران کشاورزی عموماً روستائینیان بودند که بخشی از دسترنج

۱- ابن حوقل، صورت الارض: ۳۰۳-۳۰۴.

خودشان عایدشان میشد. سهم شیر از این محصولات مال ارباب بود که بر جان روستائیشان تسلط داشت و صاحب همه چیز به حساب می‌آمد. بخش اعظم زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگ حکومتگر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود تقسیم شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچکتر محلی (دهکانان) مالک همه چیز بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهی مربوط به آنرا حوزه فقهاتی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود و در اثر تلقینات این حوزه بمثابة حکم خدا تلقی میشد که رعایت آن بر تمام مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سخت و جابرائه فقهی تنظیم میکرد که عموماً در اوستا و زند ساسانی تحریر شده بود و بمثابة حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را در پی داشت و هم مجازات دنیوی را.

در اوستای ساسانی جامعه ایران به چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش «خدايان» نامیده میشدند و به تعبیر امروزی، دقیقاً معادل سادات اهل بیت بودند. این طبقه بطور کلی نفوذناپذیر شمرده میشد؛ چنانکه هیچ فردی از مردم کشور به هر بلندپایگی می‌بود نمیتوانست به این طبقه پیوندد و اندیشه شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را در سر پیرواندد. دیگر شش خاندان بزرگ که سپهسالاران و سواره نظام (اسواران) از آنها بودند. اعضای این طبقه را «بزرگان» مینامیدند، و بعد از خاندان سلطنتی در طبقه‌بندی قدرت سیاسی در درجه دوم قرار میگرفت. هیچ عنصری از خارج این بخش نمیتوانست به آن پیوندد و در نتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله مراتب ارتش از فرماندهی کل تا فرماندهی پادگانها و فرماندهی لشکرها و سواران و تیراندازان را اعضای این طبقه به حسب سلسله مراتب خانوادگی شان در میان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش در آنها شبه موروثی بود. فرماندهی کل ارتش (ایران سپاهبد- ارتشتاران سالار) به تناوب در میان سپهداران این خاندانها، مخصوصاً دو خاندان مهران و کارن دست به دست میشد و گاه جابجاییها در اثر رقابت قدرت فرماندهان عالیرتبه انجام میگرفت؛ چنانکه رقابت زرمهر سوخرا از کارن و شاپور از مهران در زمان قباد به از میان رفتن زرمهر و روی کار آمدن شاپور انجامید.

سوم طبقه نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاه دینی را در انحصارش داشت و طی یک شبکه بسیار گسترده تار عنکبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه‌های مردم نفوذ داشت. انتساب به این طبقه موروثی بود، و فقط کسی که پدرش مؤبد یا هیربد بود میتواند در مدارس دینی تحصیل کرده هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه بحکم آنکه متولیان آتشکده‌ها بودند

املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان در آنها چون تصرف در ملک شخصی تلقی میشد، و روستائیان بزرگتری که بر روی زمینهای وقفی آنها کار میکردند حکم بندگان آشکده را داشتند و به شدیدترین وجهی استثمار میشدند، و در اثر تلقینات متولیان دین به همین دل خوش بودند که برای خدا کار میکنند.

چهارم دبیران یعنی کارمندان اداری کشور طبقه نسبتاً نفوذناپذیر دیگری بود که ادارات عمومی را در انحصار خود داشتند؛ و هرچند که نظارت یک دستگاه بازرسی منظم بر کارکردهای کارمندان اداری وجود داشت، با این حال دست اینها در بیشتر مناطق کشور برای جمع‌آوری اموال برای خودشان باز بود. نفوذناپذیری این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر میداشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند در مدارس عالی تحصیل کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا در حد آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به مراحل عالی تحصیل بسته بود.^۱ داستانی در شاهنامه فردوسی آمده که منع آن خداینامه ساسانی بوده و قانون نفوذناپذیری طبقه دبیران ساسانی را بیان میدارد. این داستان میگوید که در عهد انوشه‌روان دولت به کمکهای مالی مردمی نیازمند شد. یکی از بازرگانان کفش که ظاهراً از ثروتمندان بزرگ بوده پیشنهاد میکند که حاضر است مبالغ هنگفتی را بلاعوض به دربار اهداء کند؛ لکن درمقابل استدعا میکند که شاهنشاه فرمان دهد که پسرش را در مدرسه عالی مخصوص پرورش دبیر بپذیرند. شاه که نمیخواست به نظام مستحکم طبقاتی آسیبی وارد گردد و چنان شود که در آینده

۱- اصل خاندانی‌شدن و انحصاری بودن تخصصها و پیشه‌ها به‌گونه‌ئی در اعماق وجدان جمعی مردم ما ریشه دوانید که هیچگاه کشور نتوانست از آن نجات یابد؛ و بعد از آنکه شاهنشاهی ایران برافتاد و همه ارزشها در معرض دگرگونی قرار گرفت، باز هم به‌حیات خود ادامه داد و تا به‌امروز در وجدان جمعی مردم کشور باقی ماند. هنوز هم ما کسی را که از تبار یکی از خانواده‌های صاحب‌امتياز سابق باشد به‌نحوی متمایز از دیگران میشناسیم. ما عادت کرده‌ایم که کسی که یکی از پدرانش روزی ملا بوده است را ملا خطاب کنیم حتی اگر خودش خواندن و نوشتن نداند؛ و کسی که روزگاری نیای او سید (سرور، شریف، بزرگ) بوده است را- هرچه باشد- سید بخوانیم، حتی اگر شاگرد پینه‌دوز کنار خیابان یا بی‌شعور و کودن باشد. القابی مثل سید، شیخ، میر، خواجه، که هم اکنون استعمال دارد، یادگار همان تمایز طبقاتی عهد عتیق هستند که جامعه نتوانسته است از آنها رهائی یابد و به‌رغم همه تحولات و دگرگونی‌هایی که در جامعه تحقق یافته است اینها در عمق وجدان جمعی ما ماندگار شده‌اند. هنوز هم کسی که لقب میر یا سید بر خود دارد، خودش هرچه باشد و هر شخصیتی که داشته باشد، ما به‌مجرد اینکه بشنویم که او دارای این لقب است، خواه و ناخواه درذهنمان برای او نوعی برتری می‌یابیم و احساس میکنیم که از خاندانی بهتر از آدمها است.

فرزند کفشگر به منصب دبیران (کارمند عالیرتبه) برسد، نه اموال تقدیمی او را قبول کرد و نه پذیرش پسر این کفشگر در مدرسه مخصوص تربیت دبیران را.

از آنجا که قوانین و سنتهای اجتماعی ایران ساسانی قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی میشد و وضع آن را به زرتشت و از راه او به خدا نسبت میدادند، هرگونه تردید درباره عملکرد فقه رسمی لامحاله تردید در دین مزدایسنا را به دنبال می آورد، و زیرسؤال رفتن احکام فقهی بمثابة زیرسؤال رفتن تعالیم دین بود. این امر - البته - به نوبه خود زمینه دور شدن روشنفکران و دردشناسان از دین رسمی و تلاششان برای یافتن راهی نوین در جهت متحول کردن دین را فراهم آورد. انتقاداتی که مبلغان مسیحی از احکام و قوانین و حتی اساطیر ایرانیان میکردند و شبهاتی که درباره عقائد دینی ایرانیان می پراکندند، در بسیاری موارد دفاع ناپذیر مینمود. بیهوده بودن و دست و پاگیر بودن بسیاری از احکام فرسوده شده فقهی بر روشن اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینی کسانی که در اندیشه تحول بخشیدن به دین و پالودنش از پیرایه های غیر زرتشتی یا کهنه شده آن بودند. مزدک که بی تردید یک مغ برجسته بود، بارزترین چهره اینگونه عناصر به شمار رفت.

عاملی که به طیف مترقی و اصلاحگرای مغان کمک کرد تا خود را بعنوان یک جریان مردمی مطرح سازد خشکسالی هفت ساله دوران فیروز بود. این قحطی درازمدت چنان شدید بود که شاه مجبور شد به مراکز حکومتی دستور دهد اخذ مالیاتها را لغو کنند، و برای نجات جان قحطی زدگان خواربارهای موجود در انبارها را میان توده ها توزیع کنند. او طی فرمانی کتبی که به مراکز قدرت در سراسر کشور فرستاد، تهدید کرد که چنانچه شنیده شود کسی در شهر یا روستائی در اثر گرسنگی جان داده است همه مسئولان آن شهر یا روستا را مورد مجازات قرار خواهد داد.^۱ از آنجا که قدرت طلبان دنیاخواه همیشه و در هر زمانی منافع خویش را بر جان مردم ترجیح میدهند، گرچه میتوان قبول کرد که مراکز قدرت در آغاز تظاهراتی به کمک به قحطی زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک خواهد بود، و چون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مغان انسان دوست دست به کار اجرای فرمان قباد با استفاده از قوه قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به بینوایان و گرسنگان کمک کنند. در چنین حالتی مغانی که علناً از مردم حمایت میکنند در میان توده ها مطرح میشوند و محبوبیت می یابند و حرف و راهشان مقبولیت پیدا میکند. چه بسا مزدک از زمان فیروز بصورت یک جریان

مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفور بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام **زرتشت خورگان** (اهل یکی از روستاهای فسا) یاد کرده و او را معلم مزدک نام داده‌اند، از فعالین این جریان در دوران فیروز بوده است - هرچند که میتوان پنداشت که چون مزدک سخن از زرتشت میگفته، چه بسا که نام زرتشت خورگان از ابداعات مبلغان ضد مزدکی باشد تا پیوند تعالیم مزدک با تعالیم زرتشت را نفی کنند و به یک «مغ اباحی مسلک» (به تعبیر دوران جنگ سرد: آخوند کمونیست) نسبت دهند.

تعالیم مزدک

نظام طبقاتی نفوذناپذیری که تا قرن پنجم در ایران برقرار بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارایی غیرقابل انکاری داشته است؛ اما برای زمان مزدک و قباد که ایران در اثر برخورداری از ثبات و سازندگی چندقرنه به مرحله بسیار بالائی از رشد همه‌جانبه رسیده بود و نیاز به یک نظام اجتماعی متناسب با این مرحله پیشرفته داشت، دیگر نمیتوانست کارآمد باشد. مزدک برای برقراری چنین نظام متناسبی به پا خاست.

آنچه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشانگر آن است آنکه با روی کارآمدن شاهقباد جریان درست‌دینی یک جریان نیرومند در کشور بود و مزدک - به‌هرعنوانی - صاحب پرقدرت‌ترین منصب دینی به‌شمار رفت و در دربار ایران بخصوص نزد شاهقباد از نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردار گردید. ظاهراً شاهقباد که به‌یاری دوستش اخشونواز به‌قدرت دست یافته بود، و به یک معنی خودش را دست‌نشانده اخشونواز میدید و عملاً هم باجگزار او بود، بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور - اعم از سپه‌داران و مؤیدان - بکاهد و احساس حقارتی که در برابر اخشونواز دردل داشت را با توسعه سلطه داخلش جبران سازد. از میان برداشتن زرمهر سوخرا و سپس شاپور مهران اولین قدم او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرتش و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحش بود. او که شاهی عدالتخواه و مردم‌دوست بود از مزدک پشتیبانی کرد و او را بعنوان قدرتمندترین شخصیت دینی کشور مورد حمایت قرارداد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح‌طلبانه باز گذاشت. مزدک موفق شد با حمایتی که شاهقباد از او به‌عمل آورد برنامه‌های اصلاحش را دنبال کند، و با استفاده از فرمانهائی که از شاهنشاه میگرفت مردم کشور را در راه دستیابی به عدالتی همه‌پسند به حرکت درآورد.

در اینکه مزدک یک مؤبد اصلاح‌طلب بود جای جدال نیست. میتوان قبول کرد که اقشاری از مغان از آراء و عقائد او حمایت می‌کرده و در پشت سرش بوده‌اند. در تاریخ ایران از

دیرباز تا امروز هرگونه اقدامات اصلاحی انجام گرفته یا به‌رهبری یکی از اعضای خاندانهای حاکم بوده یا یکی از رهبران بلندپایه و متنفذ دینی. در خارج این دو محور هیچ حرکتی نتوانسته از حمایت شایسته برخوردار شود و در جامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دوطبقه در طول تاریخ ایران در جامعه با تلقینهایشان خود را تنها ذاته‌های پاک و مطاع به‌مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعی توده‌ها چنین جا افتاده است که هرکاری انجام بگیرد باید به‌دست کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به‌جائی بند» باشد. به‌تأکید میتوان گفت که تمام حرکت‌های اصلاحی تاریخ ایران که توده‌های مردم در آن شرکت داشته‌اند تحت رهبری یا با شرکت یک بخش از روحانیت روشن‌اندیش و انتقادگر و تحول‌گرا و حتی عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و زمان‌شناس روحانیت است که در زمان خود برضد برخی از ارزشهای دینی به‌پا خاسته و - البته - در آغاز کار به‌فتوای سنت‌گرایان زمان تکفیر شده است. علت اینکه هیچکدام از نهضت‌های اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است به‌نتیجه برسد را نیز باید در همین امر جستجو کرد. روحانیت سنتگرا بحکم ماهیت خاصش و به‌حکم تجربه طویلش در امر هدایت توده‌های عامی به‌همان سمتی که برآورنده خواست اواست مهارت بسیار زیادی در سوارشدن بر موج اجتماعی دارد. وقتی نهضتی به‌رهبری یا پشتیبانی بخشی از روحانیت آگاه به‌راه می‌افتد، از آنجا که روحانیت قدرت بسیاری در سازماندهی و هدایت توده‌های عامی دارد، خواه و ناخواه کل روحانیت تقدسی دوباره می‌یابد. عوام نمیتوانند روحانیت مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی روحانیت سنتگرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توان سرکوب آن‌را را از دست بدهد، در جریان این حرکت بصدد فرصت نشسته سکوت میکند تا همانقدر از امتیازات که برایش مانده است را حفظ کند. او سپس در شرائط مساعد دوباره بر موج سوار میشود و حرکت توده‌ها را به‌همان سمتی سوق میدهد که خواست او بوده و امتیازات او را حفظ می‌کرده است. به‌همین علت هم بوده که تمام حرکت‌های اجتماعی ایران در طول تاریخ بعد از یک پیروزی اولیه به‌دست روحانیت سنتگرا می‌افتاده و دوباره به‌همان سمتی هدایت میشده که برآورنده خواست طبقات مسلط سنتی بوده و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمیشده است.

در جامعه ایران که همیشه بخش اعظم مردمش عامی و «دین‌چسب» بوده‌اند، تعالیم دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهار کرده بوده که مردم همیشه هر قدمی که می‌خواست‌اند بردارند طبق یک حساب دقیقی بر میداشته‌اند تا به‌معصیت نیفتند و آخرتشان را فدای آنچه روحانی‌ها «سرای سپنجی» و «دنای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نکنند. این چیزی بود که روحانیت همیشه و در همه

روز از فراز منبرها به عوام مردم تلقین میکرد و عوام را از قربانی کردن آخرت جاویدان به بهای خوشی زودگذر و فناشونده برحذر میداشت. عوام گرفتار چنین تلقینهایی حاضر بوده‌اند که همه چیز خود را بدهند و فرجام سعادت‌مند جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. و هر جا که قرار بوده میان دنیا و آخرت یکی را برگزینند، آخرت را بر دنیا ترجیح میداده و از خیر دنیا میگذشته‌اند. در جامعه‌ئی که چنین ینشی دارد فقط رهبرانی میتوانند توده‌ها را به دنبال خود بکشانند که فریادترین وعده‌های اخروی را به آنها بدهند و آنها را با دلائل و براهین شرعی متقاعد سازند که راه ایشان تنها راهی است که به سوی بهشت جاوید رهنمون میشود. جامعه ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمیتوانست از این امر مستثنی باشد.

مزدک هیچ فکر تازه و ناشناخته‌ئی نیاورده بود. او یک مغ بود که سخن از خدا و زرتشت میگفت، و هر چه میگفت مبتنی بر متون رائج دینی بود. او تعالیم زرتشت را برای توده‌ها تفسیر میکرد و راه رستگاری دنیوی و اخروی را فراروی مردم مینهاد؛ منتها تفسیر او با تفسیر سنتی دین رسمی متفاوت بود، و به گونه‌ئی بود که بخشی از بار ستمها را از دوش توده‌های محروم برمیداشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار میکرد.

مزدک بر روی دو نقطه حساس انگشت نهاد و نهضتش را بر آن بنا کرد: نخست آنکه جهان از آن خدا است و مردم بندگان خدایند؛ خدا نعمتهایش را به جهان میفرستد تا همه بندگان بدون امتیازی از آن برخوردار گردند. خدا همانگونه که باران را از آسمان میفرستد و بر کوه و دشت و دره و کشتزار و شوره‌زار میریزد، نعمتهایش نیز برای همه بندگان بدون توجه به عقیده و مرامشان میفرستد و چنین میخواهد که همه به طور متساوی از این نعمتها بهره‌مند شوند. آب باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و زمین را خدا برای همه آفریده است. اگر کسانی با اعمال زور و مردم‌فریبی، برخی از این نعمتها را به انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف اراده خدا است و باید از آن جلوگیری شود؛ و بر بندگان نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و زورگوییها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستمگری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود سازند. جلوگیری از ستم آنها کاری بود که سودش هم به خود آنها میرسید و هم به توده‌های محروم؛ زیرا از طرفی مانع ادامه گناهکاریهای آنها میشد و آنها را مجبور میکرد که به نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو گردد؛ و هم مردم از زیر بار ستم بیرون می‌آمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار میشدند. این اصل ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در تعالیم زرتشت داشت و همان

اصلی را تشکیل میداد که ما آن را «امر معروف و نهی منکر» مینامیم و با آن آشنا هستیم. طبری مینویسد که مزدک و پیروانش میگفتند که خدا ارزاق را بر زمین فرستاده است تا بندگان آن را به طور متعادل در میان خودشان تقسیم کنند؛ ولی مردم در تقسیم ارزاق به یکدیگر ستم کردند. آنها همچنین میگفتند که باید از دولتمندان گرفت و به نیازمندان داد، زیرا هر که اموال و زن مازاد بر نیاز خودش در اختیار داشته باشد در داشتن آنها شایسته‌تر از دیگران نیست، و باید از دست او بیرون آورده شود.^۱

دومین اصل تعالیم مزدک آن بود که میگفت خدا بندگان را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیشگاه خدا تفاوتی ندارند. در اینجا بود که مزدک مسئله‌ای را مطرح میکرد که برای تمام دنیای آن روز بسیار مرقی بود؛ و آن موضوع حقوق زن بود. فقه اوستای ساسانی تعدد زوجات را مشروع میدانست و هر مردی مجاز بود با توجه به قدرت مالیش چندین زن بگیرد. اما چون شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی آنانکه درآمدهای ناچیزی داشتند از داشتن حتی یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری‌شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. از طرف دیگر زنانی که در حرمسراهای مردان چندزنی میزیستند چونکه شوهرانشان نمیتوانستند به همه‌شان برسند، کمتر زیباها و مَسَن ترها عملاً از دائرة زناشویی خارج میشدند و در برآوردن نیازهای جنسی‌شان محروم میماندند. مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندهمسرگزینی به ستیز برخاست و شعار **همه زنان برای همه مردان** که معنای دیگرش **هر مردی فقط یک زن** بود را سرداد، و اعلان کرد که حرمسراداران باید درب حرمسراها را بکشایند و زنان اسیرشده‌شان را آزاد سازند تا همگان بتوانند به زن دسترسی داشته باشند و کسی در محرومیت جنسی نماند. این نیز صورت دیگری از اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گاتای زرتشت بر آن تأکید رفته بود.

محور تعالیم مزدک بر روی این دونقطه، یعنی **مال برای همه و زن برای همه** قرار داشت، و نهضت او برای تحقق بخشیدن به عدالتی بود که برخورداری همگان از **زن و خواسته** (جنس و مال) را تأمین کند و محرمیت را از جامعه براندازد. «مزدک چنان کرد که همه مردم در مال و ملک و همسر و بنده و کنیز یکسان و متساوی باشند و کسی را بر دیگری برتری نباشد. ... و ذبح حیوان را تحریم کرد و گفت که برای تغذیه بشر، آنچه از زمین میروید و آنچه از جسم

حیوان بیرون می‌آید- مثل تخم و شیر و کره و پنیر- کفایت میکند».^۱

برخلاف آنچه مخالفان سنتی مزدک ادعا کردند و برخلاف آنچه برخی از تاریخ‌نگاران معاصر پنداشتند، مزدک نه منادی مرام اباحی بود و نه مذهب اشتراکی داشت و نه قیام او یک قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعی مبتنی بر تعالیم زرتشت بود. او دینداری خداشناس و دردشناس بود که میکوشید اراده خدا را در جهان به اجرا درآورد و راه سعادت بندگان خدا را بگشاید. موفقیتی که تعالیم مزدک در جلب لایه‌هایی از روحانیت زرتشتی و روشنفکران خاندانهای اشرافی به دست آورد ناشی از همین امر بود. او به طور حتم گفتار و رفتارش را با میزان «اراده خدا» میسنجید و بر آن بود که بندگان خدا را به همان راهی هدایت کند که خواست خدا را در آن نهفته میدید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن راه به سعادت دنیایی و اخروی منتهی میشود. هدف غایی حیات بشر در تفکر مزدک هم سعادت اینجهانی بود و هم سعادت جاویدان اخروی بود که وسائلش را انسان میتواند در این جهان فراهم سازد. برخلاف مانی که می‌پنداشت با زهد و دیاستیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی‌کشی و محرومیت‌چشی میتوان به خدا رسید؛ در تفکر مزدک برآوردن امیال نفسانی و شادزیستن و از نعمتها بهره‌مند شدن وسیله پیمودن طریق کمال روحی تلقی میشد. با مطالعه همین مقدار از مسائلی که در متون سنتی (کلاسیک) راجع به عقائد مزدک مورد گفتگو قرار گرفته ما متوجه میشویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیت انسان را به فساد میکشاند و برآوردن نیازهای فطری سبب صلاح او میگردد؛ لذا باید وسائلی انگیزخته شود تا همه مردم بتوانند نیازهای فطری‌شان را برآورده سازند؛ و درعین حال باید مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنیاورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.^۲ شهرستانی مینویسد که «مزدک با جنگ و ستیز و کینه‌کشی مخالف بود و چون اینها بسبب زن و مال اتفاق می‌افتاد او زنان و اموال را مباح دانست، و این دونه‌مت را چون آب و آتش و چراگاه برای همگان اشتراکی کرد».^۳

مزدک معتقد بود که انسان ذاتا خیرگرا و شریستیز است؛ زیرا فطرت او میل به کمال دارد، و طریق کمال او خیرگرایی و نیک‌اندیشی است. ولی آ‌ز انسان را از فطرتش بیگانه می‌سازد و او را

۱- ابن اثیر: ۱ / ۴۱۳.

۲- قبلا قول طبری را در این باره آوردیم.

۳- الملل و النحل: ۲ / ۲۷۶.

به‌راه شر و بدی میکشاند. آنچه سبب میشود که آز در کالبد انسان لانه کند و او را بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیاز مادی بشر بطور متعادل برآورده شود هیچگاه دیو آز نمیتواند به انسان نزدیک شود. حرص در جمع‌آوری مال و دستیابی به قدرت برای حصول مال بیشتر انسان را به فساد میکشاند و وادار به ارتکاب رذائل میکند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، فضاوت ظالمانه، و انواع ستمهای ناشی از اینها را انسان برای حصول زن و مال مرتکب میشود. کسانی که حرص بیشتری دارند مبتلا به دیو آز هستند و به‌خودشان و دیگران ستم میکنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب میکنند؛ و این بدان علت است که تجاوزات آنها امنیت و آرامش را از جامعه سلب میکند و سبب میشود که آزمندانِ ستمگر در بیم از انتقامجویی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوز ستمگران زندگی کنند و هیچگاه آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دوطرف به شر و فساد شده مانع تکامل روحی میشود. از این نقطه نظر هم آنها که ستم میکنند و هم آنها که ستم می‌پذیرند هردو گناهکارند، و بر انسانهای حق‌گرا است که مانع این گناهکاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم را بگیرند و هم بکوشند که محرومیتها را از میان ببرند.

در اینجا مزدک به ضرورت وجود شاه میرسد. به نظر او از آنجا که وظیفه ممانعت از ستمگری و ستم‌پذیری از عهده انسانهای معمولی بر نمی‌آید وجود شاه و دستگاه دولتی متمرکز ضرورت پیدا میکند. شاه بعنوان نماینده خدا در روی زمین مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای اویند، و چون ابزار تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید از آن به‌نحو شایسته استفاده کند. همانگونه که خدا جهان را با حکمت اداره میکند و به‌همه بندگان با دیده تساوی مینگرد و به‌همه مهر میورزد و نعمتهایش را به‌همه ارزانی میدارد؛ شاه باید در کشورش به‌همه رعایا به‌دیده تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکانات برخورداری همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد. مزدک ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به‌هم تشبیه میکرد و میگفت که هر کدام از این ممالک به‌توسط چهار نگهبان و هفت مجری در حیطه دوازده فلک اداره میشود. چهار نگهبان عبارتند از: **فهم** (نیروی شناخت)، **تمییز** (نیروی تشخیص)، **حافظه** (نیروی بازشناسی)، **شادی** (نیروی لذتجویی). هفت نیروی اجرایی که در اختیار این چهارند عبارتند از: **سالار**، **پیشکار**، **بارور**، و **کیل**، **کاردان**، **مشاور**، **خدمتکار**. و این هفت نیرو در دوازده فلک میگردند و انجام وظیفه میکنند. این دوازده فلک عبارتند از: **دهنده**، **ستاننده**، **برنده**، **خورنده**، **دونده**، **خیزنده**، **کشنده**، **زننده**، **کننده**، **آینده**، **رونده**، **پاینده**. اینها در

ملکوت آسمان مجریان اراده خدا؛ در کشور مجریان اراده شاه؛ و در ملک تن مجریان اراده انسان‌اند.^۱

این نیروها چنان در تعالیم مزدک جای تعیین کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد «هرکس که این قوای چهارگانه و هفتگانه و دوازده گانه در او جمع باشد، خداگونه میشود و تکالیف شرعی از او ساقط میگردد».^۲ از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که میتواند از همه صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شده به کمال برسد. این سخنی بود که زرتشت پانزده قرن پیش از مزدک زده بود، و گفته بود که هرکس از فضایل هفتگانه که ملکوت آسمانی‌اند برخوردار گردد، به درجه کمال میرسد و خداگونه میشود. نتیجه‌ئی که از این نظر ناشی میشود آزادی اراده انسان (اختیار انسان) و خداگونگی اوست. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را میشناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص میدهد، حافظه‌اش سبب میشود که اشتباه نکند، و چون ذاتا طالب شادی و سعادت است در جهت تحقق آن کوشا میشود. انسان تمام وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او قادر است که بدهد، بستاند، ببرد، بخورد، بدود، برخیزد، بکشد، بزند، عمل کند، برود، و به حیاتش ادامه دهد. پس تصمیمگیرنده نهایی در این جهان شخص انسان است که آفریدگار یکتا همه وسائل را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است. همانگونه که خدا نعمتها را به جهان فرستاده و آنها را در اختیار بندگان قرار داده است، و همانگونه که هر فردی میکوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در مملکتش این نیازها را تأمین کند تا همانگونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به آنها دسترسی یابند تا همگان در شادی به سر برند و با آرامش خیال به عبادت پروردگار پردازند. این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بلکه عمل‌شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و بخاطرش نهضت خویش را برپا کرد.

تعالیم مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقی استوار بود. او بعنوان یک شخصیت واقع‌بین، شاه را به خدا تشبیه میکرد.^۳ با این تشبیه، او از طرفی به شاه تلقین میکرد که باید مثل خدا به همه رعایایش اعم از فرمانبران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بدون هیچگونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و

۱- همان: ۲۷۶-۲۷۷.

۲- همان: ۲۷۷.

۳- همان: ۲۷۶.

ستم را از بندگان خدا و بندگان خودش که رعایای اویند دور سازد. از طرف دیگر او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همه واجب می‌شمرد و به رعایا تلقین میکرد که خیر و سعادت همگان در آنست که از همه قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه را به‌مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت در کشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود.

تعالیم مزدک می‌توانست مستحکم‌ترین و بادوام‌ترین دولت دینی و برترین نوع جامعه اخلاقی را در تاریخ بشریت پایه‌گذاری کند. مزدک همچون زرتشت سعادت اینجهانی بشر را مطرح میکرد؛ او از انسان نمیخواست که به‌زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذایذ دنیایی چشم‌پوشد؛ بلکه به‌همه آموزش میداد که برای حصول سعادت و لذت تلاش و مبارزه کنند. تعالیم او - برخلاف تعالیم مانی - موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده میکرد و هم نیازهای معنوی او را. تعالیم مزدک در شرائط عادی می‌توانست بخشهای عظیمی از جامعه بشری را به‌خود جذب کند و به‌یک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک مثل مولوی (که هشت قرن پس از او آمد) معتقد بود که راه تکامل انسان فقط از میان مادیات دنیایی می‌گذرد و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و قدرت مقاومتش در برابر جاذبه‌های ثروت و قدرت و لذت آزموده نشود، نمیتواند مراحل کمال را ببیماید و به‌خدا برسد. این مسئله را مولوی در مثنوی بدین نحو مطرح کرده است که چون هرچیزی به‌ضد خودش شناخته میشود، تقوا نیز با پرهیز از زیاده‌روی در عین برخورداری شناخته می‌گردد - درست به‌همانگونه که صلح زمانی مفهوم پیدا میکند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر انسان به‌زهد بگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و در گوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطری‌اش را سرکوب کند چگونه میتوان فهمید که در برابر وسوسه‌های مادیات مقاومت نشان داده و تقواپیشه است! اگر انسان در گرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به‌مفاسد پیدا کند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آنگاه از فساد اجتناب کند و به‌صلاح و نیکی گراید، در اینصورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته میشود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. و در اینصورت است که پاداش و کیفر اخروی مفهوم می‌یابد. مولوی در این باره چنین می‌گوید:

ز آنکه شرط این جهاد آمد عدو	بَر مکن پر را و دل برکن از او
شهوت نبود، نباشد امتثال	چون عدو نبود، جهاد آمد محال
خصم چون نبود چه باشد خیل تو	صبر نبود، چون نباشد میل تو
ز آنکه عفت هست شهوت را گرو	هین مکن خود را خصی، رهبان مشو

بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
غازی ئی بر مردگان نتوان نمود
انفقوا گفته است، پس کسی بکن
زآنکه نبود خرج بی دخل کهن
گر چه آورد انفقوا را مطلق او
تو بخوان که: اکسبوا ثم انفقوا
همچنان چون شاه فرمود اصبروا
رغبتی باید کز آن یابی تو رو
پس گلو از بهر دام شهوت است
بعد از آن لا تُسرفوا آن عفت است

بنا بر آنچه از گزارشهای تاریخی دربارهٔ تعلیم مزدک فهمیده‌ایم، اگر چیزی از نوشته‌های مزدک در دستمان بود می‌توانستیم این گفته‌ها را با سخنان وی مقایسه کنیم و ببینیم که سخنهای این دو بزرگمرد ایرانی تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا که هر دو از یک منشأ ذهنی بیرون آمده‌اند. در تعلیم مزدک ایثار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به هم‌نوعان در رسیدن به‌زن و خواربار از حسنات بسیار ارجمندی بود که مزدک مؤکداً توصیه می‌کرد، و مهمانی دادن و سفرهٔ خیر کشیدن و خوانگاههای همگانی دایر کردن،^۱ از جمله کارهای شایسته‌ئی بود که پیروان مزدک به‌آن پابندی شدیدی نشان می‌دادند. ابن‌الدیم دربارهٔ این جنبه از تعلیم مزدک چنین مینویسد:

مزدک به پیروانش تعلیم داده بود که از لذت‌های مادی متمتع گردند و در پی برآوردن خواسته‌های نفسانی خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت و آمد داشته باشند، به کسی بدی نکنند و در تلاش سلطه بر کسی نباشند، و چنان باشد که هر چه دارند اعم از اموال و زنان در میان‌شان مشترک باشد، و کسی نباید دسترسی به‌اینها را از دیگران بازدارد. در کنار اینها مزدک به پیروانش دستور داده بود که همه باید نیکوکار و خیراندیش باشند، خون هیچ انسانی را بر زمین نریزند، به‌هیچکس آسیب نرسانند و درد و رنج به کسی وارد نیاورند. مزدکی‌ها در مهمان‌نوازی سرآمد همگانند و در هیچ ملتی به‌اندازهٔ آنها به‌مهمان‌نوازی توجه نشان داده نمیشود، و چنان است که وقتی کسی را مهمان کنند هیچ چیزی را از او دریغ نمدارند و هر چه از آنان بخواهد برآورده می‌سازند.^۲

بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از

۱- کلمهٔ خوانگاه که بعدها عربی‌شدهٔ آنرا خانقاه گفتند، حتماً یادگار دوران سفره کشیها و خوان نهدانهای همگانی پیروان مزدک بوده و حتماً یک رسم دیرین ایرانی بوده و در زمان مزدک عمومیت یافته است.

۲- الفهرست: ۵۲۸.

نیازهای اولیه و فطری محروم سازد. از این رو حبسِ ثروت در تعالیم مزدک از گناهان کبیره به‌شمار می‌آمد، و مردم وظیفه داشتند با آن مبارزه کنند و مانع زیاده‌خواهی ثروت‌اندوزان شوند تا جلو ادامه گناهکاری آنها را بگیرند و از بدکاریها بازشان دارند. ثروت و قدرت در عقیده مزدک دو عامل است برای رسیدن به سعادت دنیایی، اما اگر یکی از اینها از حد اعتدال فراتر رود به شر و فساد و بدبختی مبدل می‌گردد و جامعه را به تباهی میکشاند. قدرت و ثروت اگر به درستی مورد استفاده واقع شود میتواند فضیلت باشد، و اگر بعنوان ابزار ستم بردیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به کار گرفته شود رذیلت است و وظیفه انسانهاست که با آن مبارزه کنند.

امرِ مُسَلَّم آنکه مزدک یک مؤبد زرتشتی بود که در صدد برآمده بود تا تعالیم زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی بپالاید. آموزشهای مزدک از یک نظر بازآموزی تعالیمی بود که در گاتای زرتشت آمده بود. اینکه مزدک توانست شمار بسیاری از روحانیون کشور را با خود همراه سازد، دلیل آنست که در آن زمان هنوز در برخی از مناطق کشور آئین اصلی زرتشت زنده بوده است. اگر وجود شخصیتی فسایی بنام **زرتشت خورگان** صحت داشته باشد و مبلغان ضد مزدکی این نام را به منظور انحراف اذهان عمومی نساخته باشند تا چنین القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و تعالیمش سخن میگوید یک «ملای کج‌راه اباحی‌مذهب فسایی» است، باید قبول کرد که نهضت بازگشت به آئین ناب زرتشتی از مدتها پیشتر در برخی از حوزه‌های دینی ایران به راه افتاده بوده، و حمایت قباد از مزدک این نهضت را به اوج رسانده است.

تعالیم مزدک علاوه بر آنکه یک نهضت ضد اشرافی بود از چند جنبه با احکام فقاقت رسمی کشور مخالفت داشت. بارزترین جنبه این مخالفت در دفن اموات بود، که نشان میداد مزدک در این مورد به احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای نوین - که نفوذ عقائد مغان در آن آشکار است - مخالف است. فقه مغان مقرر میکرد که اجساد مردگان را بر فراز دخمه نهند تا پرنده‌گان لاشخوار گوشتشان را بخورند. این رسمی بود که مغان آذربایجان - به احتمال زیاد از زمان کرتیر به بعد - وارد آئین مزدایسنی کرده بودند، و با فقه زرتشت تعارض داشت. به طور یقین، ایرانیان درون فلات ایران اجساد مردگان را بر طبق آئین زرتشت دفن میکردند. هرودوت مینویسد که «من به یقین میدانم که مغان در ایران اجساد مردگان را در معرض دریده شدن توسط پرنده‌گان یا سگان قرار میدهند، و این نیز به یقین میدانم که پارسیان اجساد مردگان را قبل از آنکه در زمین

دفن کنند با مواد خوشبو مومیایی میکنند.^۱ در اینجا هرودوت به رسم دفن کردن جسد مرده نزد پارسی‌ها صراحتاً اشاره دارد. استرابو نیز در این باره چنین مینویسد: «مردم ایران، قبل از آنکه مرده را دفن کنند، جسدش را با موم می‌پوشانند. ولی مغان چنین نمیکنند. اینها مردگان را رها میکنند تا خوراک پرندگان شوند».^۲

آرامگاههای برجا مانده از شاهنشاهان هخامنشی و قبل از آنها شاهان ماد این حقیقت را نشان میدهد که زرتشتیان اجساد مردگانشان را چگونه مومیایی و دفن میکردند. پیشتر هم گزارش آرامگاه کوروش را خواندیم و هم در اشاره به درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به دستور اسکندر بر طبق سنت ایرانیان دفن کردند. رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته مخصوص مغان آذربایجان بوده است، و زمانی که آنها در پی مبارزه قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده بعنوان حکم خدا و دین زرتشت بر توده مردم تحمیل کردند. مشخصاً این تحمیل مثل بسیاری از دیگر رسوم مغان به قوه قهریه انجام گرفت. در سنگنبشته کرتیر به وضوح اشاره شده است که او برای تحمیل آنچه دین حق می‌پنداشته شیوه‌های ارباب‌انگیزی اعمال کرده، و با اعمال این شیوه‌ها حوزه‌های فقهاتی را در انحصار کسانی در آورده که او آنها را مؤمنین حقیقی (پیروان آئین ناب) خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بوده‌اند که توسط او حمایت میشده‌اند و به قول خودش همه امکانات مادی را برای تقویت آنها فراهم کرده بوده است. از جمله رسومی که او بر جامعه مزدایسنا تحمیل کرده و در سنگنبشته‌اش با افتخار به آن تصریح نموده است، رسم ازدواج با محارم (خَوَتک دَس) بود. همین عبارت که او با تأکید آورده و گفته است که رسم ازدواج با محارم را احیاء کرده است خود دلیل آنست که این رسم در بسیاری از جاهای ایران از جمله در پارس رواج نداشته و او آن را ترویج کرده است.^۳

البته سخن بر سر آن نیست که آیا دفن کردن مرده بهتر است یا دردخمه نهادن او. زیرا هر کدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که اگر رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هر رسمی که برای مردم جا بیفتد مقبول خواهد بود و خلافش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که

۱- هرودوت: ۱ / ۱۴۰.

۲- استرابو، جغرافیا: کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۰.

۳- درست مثل رسم ازدواج موقت موسوم به «صیغه» که در زمان شاه طهماسب اول صفوی به زور فتوای شیخ علی گِزکی لبنانی و قدرت شمشیر قزلباشان تاتار در ایران ترویج شد؛ وما به یقین میدانیم که تا پیش از آن در ایران رواج نداشته است.

هرکاری را که به تکرار انجام می‌دهد نیک پندارد، و هر عادت‌ی که از خودش نیست را ناپسند بشمارد. جایی که جسد مرده را می‌سوزانند سوزاندن جسد را شایسته‌ترین کار میدانند. اقوامی هم در جهان بوده‌اند که جسد مرده را می‌سوزانده‌اند و آنگاه خاکسترش در میان اعضای قبیله تقسیم می‌شده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده میریخته و تناول می‌کرده‌اند تا به جسم خودشان برگردد و تنها نماند. گزارشی از هرودوت دربارهٔ رسم خوردن گوشت جسد مرده توسط هندیهای کلات که قبلاً ذکر شد، به احتمال زیاد مربوط به این رسم بوده باشد. هر کدام از اینها در جای خودش نزد کسانی که انجام می‌دهند مقبول و پسندیده است. اگر اکنون دفن کردن جسد مرده نزد ما مقبول است بسبب آنست که ما جسد را دفن می‌کنیم؛ و اگر به سوزاندن جسد عادت کرده بودیم این دیگری برای ما پسندیده و مقبول مینمود، چنانکه هم اکنون این دیگری نزد هندوها پسندیده‌ترین است.

اگر سرپرستان دین سنتی نمیتوانستند با اقدامات اصلاحی مزدک مخالفت کنند، در تعالیم او مواردی وجود داشت که میشد بر آنها انگشت نهاد و با او به ستیز برخاست. یکی از این موارد آن بود که مزدک تعالیم میداد که باید اجساد مردگان را دفن کرد؛ و چون این حکم فقهی مخالف فقه مسلط مغان بود، یکی از موارد مخالفت سرپرستان دین رسمی ساسانی با مزدک شد و او را به بددینی و بدعت‌گزاری متهم کردند.

مورد دیگر مخالفت سرپرستان دین رسمی با مزدک آن بود که در عبادت مزدا سنن رایج فقه سنتی را کنار نهاده عبادتگاههای خاصی را برای عبادت مزدا ایجاد کرده بود که نه آتشکده بلکه **مَزداکده** (بعدها: مَزَکَت) بود،^۱ و پیروان مزدک برای خداپرستی در آن جمع می‌آمدند. در این عبادتگاهها از مراسم بُرَسْم و هوما خبری نبود، بلکه بندگان خدا در آن با خدای خودشان به راز و نیاز مینشستند و به درگاه او نماز می‌بردند. این مزداکده‌ها نه متولی داشت و نه موقوفات. حوزه سنتی دین از وجود اینها به شدت احساس خطر میکرد و امتیازات مادی خود را در معرض تهدید و نابودی میدید؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که از همهٔ تدبیرها و نیروهایش برای نابودسازی نهضتی که مزدک به راه افکنده بود استفاده کند و دین سنتی را که حافظ منافع و امتیازهای او بود حفظ

۱- در زمان کودکی که در زادگاهم خنج بودم یک تپهٔ خاکی در کنار خنج وجود داشت که نامش «تُمبِ مَزَکَت» بود. میگفتند که از آثار «گبرها» (یعنی زرتشتی‌ها) است. نمیدانم آن تپه ارتباطی با مزداکدهٔ مزدکی‌ها داشته است یا نه! همینقدر میدانم که آثار دیگری هم در نزدیکی خنج بود که به آنها «خانه گبری» میگفتند.

کند.

همه آنها نشان میدهد که نهضت مزدک یک نهضت دینی تمام‌عیار برای بازگشت به تعالیم زرتشت بوده و بخشهایی از روحانیت و شمار قابل توجهی از روشنفکران خاندانهای اشرافی نیز از آن حمایت میکردند. نهضت دینی مزدک به یک تعبیر نهضت ضد مذهب مغان آذربایجان و تلاش برای ترویج اصیلترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس رایج بود، و با برآمدن کسانی چون کرتیر و هم‌فکرانش از عرصه جامعه کنار زده شده بود تا مذهب مغان آذربایجان جایش را بگیرد.

شاهقباد و نهضت مزدک

شاهقباد به دلایلی که برما روشن نیست، و شاید بسبب روشن‌بینی سیاسیش از مزدک پشتیبانی کرد. این کار او به هر سببی که بوده باشد نشانگر آنست که قباد یک پادشاه عدالت‌پرور و انسان‌دوست بوده است. حمایت او از مزدک نمیتواند - آنگونه که برخی از مورخان به غلط پنداشته‌اند - ناشی از حس ماکیاولیستی بوده باشد؛ زیرا طرفداری از یک رهبر دینی کم‌توان با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی نمیتواند به امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از پشتیبانی بخش اعظم نیروهای سنتی، بویژه از نیرومندترین افسران کشور (چون زرمهر سوخرا و شاپور مهران) برخوردار است. همه دلایل تاریخی نشان میدهد که قباد در سالهای اول سلطنتش با مخالفتی روبرو نشده و سپهداران کشور اجماعاً از او اطاعت داشته‌اند. زمانی که او زرمهر سوخرا را از میان برداشت، و سپس وقتی که شاپور را به کشتن داد، اقدام او مورد تأیید بزرگان قرار گرفت. جز عدالت‌پروری فطری چه دلیلی میتواند چنین پادشاه قدرتمندی را به مزدک و تعالیم او جذب کند؟ طبری با نظری که به متون سنتی پهلوی دارد مینویسد: «قباد زندگی بود که تظاهر به پاکدامنی مینمود و از خون‌ریزی و آدم‌کشی نفرت داشت و با دشمنانش به مدارا رفتار میکرد».^۱ بی تردید این «تظاهر» به پاکدامنی و در عین حال صلح‌طلبی و مردم‌دوستی که طبری از آن سخن گفته است، باید ناشی از یک ایمان عمیق و آگاهی دقیق بوده باشد، نه از یک حس ماکیاولیستی. قباد همچون سلفش بهرام گور که در حیره تربیت یافته بود، سالها در میان قبائل هپتال زیسته بود و با عدالت‌قبیله‌یی که نوعی تساوی را میان اعضای قبیله به‌مورد اجرا درمی‌آورد آشنا شده بود؛ و چه بسا تأثیر رسوم مساوات‌گرایانه قبیله‌یی و آرزوی او به برقراری

عدالت در میان ایرانیان یکی از عوامل نزدیکی او به مزدک و حمایت از برنامه‌های مزدک بوده باشد.

جاذبهٔ تعالیم مزدک بسیاری از جوانان خاندانهای بزرگ کشور را نیز به‌نهضت او کشاند. برخورداری از حمایت شاه، حمایت انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ، و یاری طیف روشن‌اندیش روحانیت زرتشتی به مزدک قدرت بخشید که برنامه‌های اصلاحی‌اش را به مرحلهٔ عمل درآورد. کاری که مزدک کرد عبارت بود از گرفتن فرمان از شاه برای مصادرهٔ املاک وسیع آتشکده‌ها و ملاکین بزرگ خاندانهای حکومتگر به نفع دهکانات و کشاورزان کشور. بنظر میرسد که این اقدام مزدک بصورتی کاملاً قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اعمال قوهٔ قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که دال بر ایجاد بی‌نظمی و آشوب باشد از دوران فعالیت مزدک به‌دست داده نشده است. قدر مسلم آنکه اقدام مزدک در میان توده‌های ایرانی با مقبولیت تمام روبرو شد، و او را تا سرحد یک رهبر آرمانی جلوه‌گر ساخت. ولی این مقبولیت نمیتوانست نهضت مزدک را به یک جنبش توده‌یی مبدل سازد؛ زیرا ترکیب جامعهٔ آن‌روز ایران به‌شکلی بود که مردم تحت فرمان بزرگان و حکومتگران و زیرتأثیر تلقینهای رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه میتوانند در موارد ضروری توده‌ها را به حرکت درآورند. اگر درجائی از نیروی توده‌یی استفاده شده باشد حرکت این نیرو فقط میتواند در پشت سر بزرگان بوده باشد که از مزدک حمایت میکرده‌اند؛ وگرنه سرکوب عوام برای حکومتگران در آن‌زمان کاری بسیار آسان می‌بود؛ و اگر قرار بود که مزدک فقط به توده‌های عامی متکی باشد به هیچ وجه نمیتوانست چنان موفقیت‌هایی به‌دست آورد.

ترکیب جمعیتی و سنتهای اجتماعی ایران در آن روزگاران به‌گونه‌ئی بوده (و هنوز هم هست) که توده‌های عوام هیچگاه قادر نبوده‌اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آن‌زمان روستائینان مطلقاً بی‌سواد تشکیل میدادند که در درون نظام شبه‌فئودالی ایران از هیچگونه آزادی اراده‌ئی برخوردار نبودند و حتی زندگی روزمره‌شان را سرورانشان تعیین میکردند. اینها عموماً برزگران اربابان زمیندار بودند که سهمی از نتیجهٔ کارشان نصیبشان میشد و درآمد‌هایشان به‌قدری بود که به‌زور کفاف گذران زندگی‌شان را میکرد. هرگونه بی‌توجهی این برزگران به نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت کامل آنها از امکان گذران زندگی میشد و آنها را درآستانهٔ نابودی قرار میداد. کسی که نظام ارباب و رعیتی ایران در دهه‌های نخست قرن ما را دیده باشد میتواند تصور کند که برزگران زمان

مزدک در چه وضعیتی بوده‌اند! حتی امروز توده‌های عوام روستایی گرفتار همان سنتهای بازمانده از دوران کهن‌اند، و فکر اینکه جمعیت روستایی ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقوله محالات به‌شمار می‌رود؛ زیرا روستایی علاوه بر اینکه در قیدوبندهای عقائد بجا مانده از روزگاران دیرینه است و به‌حکومتگران بعنوان خدای خویش مینگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان او را به‌خود مشغول داشته است که می‌ترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و افراد خانواده‌اش تلف شوند. روستایی ایران عادت کرده است به‌آنچه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به‌مخمصه نیفتد و تهیدست نشود. روستایی از حکومتگران می‌ترسد. هراسی بازمانده از دوران دور وجود روستایی را در خود گرفته است. روستایی هنوز هم به‌حکومتگران به‌دیده مردمی نیرومند و مسلط مینگرد که زندگی او را در اختیار دارند و مجازند که هرکاری را به‌سر او درآورند. روستایی ایرانی خودش را در برابر هر مأمور دولتی یک موجود ناتوان و ذلیل می‌بیند که باید برای جلب عطوفت او در پیشگاهش کرنش کرد و وسائلی انگیزت که مأمور به‌خشم نیاید. این وضعیت را میتوان در تمام ادارات دولتی ایران مشاهده کرد. کسی که پشت میز اداره نشسته هم همین طرز تفکر را دارد. مأموران دولتی در ایران چنانند که خودشان را مالک تام‌الاختیار حیطة قلمرو خویش می‌پندارند و با مراجعین به‌گونه‌ئی رفتار میکنند که انگار میخواهند به‌آنها بزرگواری کنند و از آنچه ملک شخصی‌شان است چیزی به‌آنها عطا نمایند. هر مأمور دولتی در ایران انتظار دارد درقبال خدمتی که انجام میدهد هزار منت و التماس و کرنش و تعظیم از خدمتگیر دریافت کند. مأمور دولتی در ایران وقتی پشت میزش نشسته است خودش را یک خدای قادر تصور میکند که سرنوشت مردم دردست او است و میتواند به‌هرگونه مایل باشد با آن بازی کند. اهانت به‌حیثیت انسانی اساس روابط کارمندان پشت‌میزنشین با مراجعین است و این یک قاعده کلی و استثناناپذیر است که در سراسر ایران امروز به‌چشم توان دید. این البته یک رفتار خودبه‌خودی است که از سنتهای دیرینه ایران سرچشمه گرفته است و تغییر دادن آن امری بسیار دشوار و دور از انتظار بنظر می‌آید. اگر در روستا رابطه ارباب و رعیتی هنوز برجای خود به‌نحوی باقی مانده است، در شهر هم که بخش اعظم جمعیتش را کم و بیش روستائیان مهاجر تشکیل میدهند، این رابطه بشکل دیگری در جریان است و پشت‌میزنشینان به‌اربابان کهن تبدیل شده‌اند. بسبب ریشه‌دار بودن این سنن دیرینه است که در ایران دموکراسی نمیتواند شکل بگیرد و مردم نمیتوانند در سرنوشت خودشان شرکت کنند. انتخابات ریاست و وکالت در ایران به‌ظاهر از اشکال زندگی دموکراتیک سیاسی بنظر میرسد، ولی حقیقت

آن چیز دیگری است. رؤسا و وکلا که به وسیله مردم و بعنوان نمایندگان مردم انتخاب میشوند، در ایران نه نماینده مردم و نه منتخب مردمند. آنها خودشان را اربابانی میدانند که از رعایایشان خواسته‌اند برای اینکه در برابر رقیبانشان پیروز گردند در کنارشان بایستند و به آنها رأی بدهند تا آنها بتوانند بر کرسی ریاست و صدارت و وکالت بنشینند و اربابی کنند. به همین دلیل است که کسانی که خودشان را متولی مردم می‌پندارند، حتی امروز نیز از پشت تریبونهای رسمی ندا در میدهند که «ما به مردم تکلیف شرعی کرده‌ایم که در انتخابات شرکت کنند و نماینده انتخاب کنند».

اینست نگرش مسلط در ایران نسبت به انتخابات ریاست و وکالت؛ یعنی شرکت در انتخابات و رأی دادن و انتخاب کردن یک تکلیف شرعی است که توسط اربابان به مردم میشود و مردم موظف به انجام آنند. یعنی شرکت مردم در انتخابات نشانه اطاعت از متولیان دین، و عدم شرکت آنها نشانه بی‌ایمانی و بی‌توجهی و نافرمانی است. انگار توده‌های مردم هیچ‌اند و اختیارشان دردست کسانی است که خود را سرپرست آنها می‌پندارند! و تصریح هم دارند که این سرپرستی را خدا به آنها داده و آنها را متولی دین و متولی امور مردم کرده است. یعنی مردم به اراده خودشان به پای میز انتخابات نمی‌روند، بلکه موظفند که بروند و انتخاب کنند، و کسی را انتخاب کنند که به آنها معرفی شده است. یعنی انتخاب کردن «یک وظیفه» است و نه «یک اختیار». انتخابات در ایران امروز شکل دیگری از همان جنگ قدرت دوران پیشینه است که بخاطر برکسی نشستن یک دسته از اربابان و کنار زده شدن دسته دیگری صورت می‌گیرد. رأی رعایا رئیس و وکیل را برکسی مینشانند، اما آنها از فراز کرسی‌شان به همه مردمی که به آنها رأی داده‌اند به دیده همان رعایای فرمانبر دیرینه مینگرند که وظیفه‌شان فرمانبری و تسلیم است. به همین لحاظ است که هیچگاه در ایران به هنگام قانونگذاری و تصمیمگیری سیاسی خواست و مصالح توده‌های مردم در نظر گرفته نشده، و هیچگاه در چنین مواردی به نظر توده‌ها توجهی نشده است. یکنفر چون برکسی فرمانروایی نشست خودش را مالک قلمرو خویش میدانند و به خودش حق میدهد که هر تصمیمی که مقتضی بداند اتخاذ کند و مردم را مجبور به پذیرش آنها کند، و اراده خودش را بی توجه به اراده توده‌ها به اجرا درآورد. توده‌های عامی در ایران عادت کرده‌اند که اربابانی داشته باشند تا از آنها فرمان ببرند و مجریان اراده آنها باشند. این را نیز عادت کرده‌اند که از خودشان هیچ اراده‌ئی نداشته باشند و قبول کنند که فقط اربابانند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند (صلاح مملکت خویش خسروان دانند). از این رو توده عامی ایرانی فقط پشت سر ارباب

به‌راه می‌افتد و هرچه ارباب بگوید انجام می‌دهد. اگر امروز چنین است، در زمان مزدک چگونه بوده است؟

اگر در نهضت مزدک توده‌ها هم شرکت داشته‌اند، شرکتشان بعنوان اجرای خواست اربابان اصلاح‌طلب بوده نه بعنوان اجرای اراده خودشان؛ منتها چون حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده، سود آن به توده‌ها نیز میرسیده، هرچند که این سود بسیار اندک بوده است. زیرا در روایات تاریخی، ما جایی سراغ نداریم که نشان داده باشد که در زمان مزدک کسی از عوام از طبقه خود تحول یافته و به طبقه بالاتر منتقل شده باشد. نتیجه‌ای که از نهضت مزدک عاید توده‌ها میشد این بود که اربابان مهربانتر و کم‌ستم‌تری بر سرشان قرار می‌گرفتند و دست‌کم می‌توانستند بخش بیشتری از ثمره کارشان را دریافت کنند و زندگی نسبتاً آسوده‌تری داشته باشند.

نهضت مزدک به یک تعبیر نهضت روشنفکران و نخبگان کشور بود نه یک شورش توده‌یی. نه این سخن جای جدال دارد و نه خلاف آن قابل اثبات است. به علاوه چنانکه حوادث بعدی نشان می‌دهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعی آنها خللی وارد نیاورده بوده است، و این خود دلیلی است بر اینکه نهضت او نه یک اقدام انقلابی بلکه یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسد ستم‌خیز مبارزه می‌کرده است. بعد از مزدک به قصد لکه‌دار کردن نهضت او بسیار سخن از تعدی و تجاوز مردم «غیرخاندانی و بی‌اصل و نسب» به‌خان و مان «بزرگان» به‌میان آمد. ولی همه این سخنان که ساخته و پرداخته طبقات صاحب امتیاز بوده نمیتواند نشانگر توده‌یی بودن نهضت بوده باشد؛ هرچند که این نهضت در میان توده‌ها از تقدس ویژه‌ای برخوردار بوده است.

موفقیت‌های پی‌درپی مزدک که به‌بهای ازدست رفتن تدریجی پاره‌ئی از امتیازات مادی اشراف سنتی و حوزه فقه رسمی تمام میشد اشرافیت و حوزه را سرانجام در مقابل حامی او شاه‌قباد به‌صف درآورد، زیرا که عامل اصلی موفقیت او وجود شاه قباد بود. برجسته‌ترین چهره‌های این دوطبقه در سال ۴۹۶ یک مجلس مشورتی به‌ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل دادند و رأی خود را دائر بر عدم لیاقت قباد به‌ادامه سلطنت صادر کرده حکم خلع او دادند. حکم خلع قباد حمایت عموم سپه‌داران کشور را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیه عمرش را در زندان انوش‌برد (فراموشخانه سلطنتی) بگذراند. این زندان که مخصوص بلندپایگان کشوری و لشکری ایران بود در خوزستان قرار داشت، و همه وسائل آسایش در آن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسی که به‌این زندان فرستاده میشد هیچگاه مورد عفو قرار

نمیگرفت و کسی از رجال کشوری و لشکری در هیچ شرائطی مجاز نبود که برای او از شاهنشاه درخواست بخشایش کند؛ و زندانی مجبور بود که تا دم مرگ در آن به سر ببرد.

بعد از خلع قباد برادرش **جاماسپ** را به سلطنت نشانند. اما قباد بیش از چند ماه در زندان نماند، و یکی از افسران درست‌دین به نام **سیاوش** اهل طبرستان طی یک نقشه بسیار ماهرانه و به کمک یکی از همسران قباد، او را از زندان فراری داد. قباد بی‌درنگ به خراسان گریخت و از آنجا به اخشونواز پناه برد. اخشونواز از او به گرمی استقبال کرد و دختر خویش را که گویا از فیروزدخت بود به همسری او درآورده به او قول مساعدت برای بازگشت به سلطنت داد. گزارشها میگویند که اخشونواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی بنظر میرسد که اخشونواز بقصد اعاده سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران به عمل آورد، و شاید هم تهدیدهایی نمود. به دنبال این مذاکرات، قباد به بزرگان کشور تعهد سپرد که دست از حمایت مزدک بکشد. سرانجام جاماسپ کناره گرفت و قباد به سلطنت برگشت (۴۹۸م)، تا دور دوم سلطنتش را به شیوه‌ئی نوین ادامه دهد.

در این دوره قباد خود را مجبور میدید که دست از حمایت مزدک بردارد؛ و مزدک که از پشتیبانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد، ولی فعالیتهای تبلیغی و سازنده‌اش به طور آهسته ادامه یافت. این بار قباد اجباراً به سپهداران کشور بیش از گذشته میدان داد و بر مشارکت آنها در تصمیمگیری سیاسی افزوده شد. با وجودی که حوزه فقه سنتی و بزرگان کشور خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گسترده مزدک مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا روحانیت سنتی بر ضد مزدک و تعالیمش تبلیغ کند و او را در جامعه منزوی سازد و سپس ضربه نهایی فرود آورده شود. روحانیت سنت‌گرا همیشه نیازمند آنست که توده‌ها را با خودش نگاه دارد. او هیچگاه کاری نمیکند که توده‌های عامی را از خود متنفر سازد، بلکه هرکاری را صبورانه و آهسته و زیرکانه و مکارانه و همراه با فریب توده‌ها به سرانجام میرساند. در آن شرائط که هنوز بخش اعظم مردم کشور با مزدک بودند، نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه سرکوب او. روحانیت در آن شرائط هرکاری انجام میداد به زیان خودش تمام میشد. مهمترین کاری که بزرگان کشور کرده بودند آن بود که مزدک را از حمایت دربار محروم ساخته بودند و دیگر او نمیتوانست برای پیشبرد برنامه‌های اصلاحیش از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و در نتیجه او در این دوره از سلطنت قباد به مرور زمان عملاً فلج شد. با این حال، نقشه نابودسازی قدم به قدم مزدک از آن پس سی سال تمام وقت گرفت.

در این اثناء قباد - که خود شخصا علائق اصلاح طلبانه داشت - در کشور دست به اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز همراه شد، و نظر توده‌های عامی را به‌سوی دربار جلب کرد. او هزینه‌های قابل توجهی را به‌نوسازی تأسیسات آبیاری کشور اختصاص داد، قنوات و پلها و سدهای متعددی در کشور احداث شد، و از بار مالیاتها کاسته گردید. به‌این ترتیب بخشی از برنامه اصلاحی مزدک، در آن‌زمان که مزدک از قدرت اجرایی محروم بود، به‌دست قباد و بزرگان کشور به‌مرحله عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که دربار قباد درصدد ایجاد اصلاحاتی در کشور است که مزدک شعارش را میدهد. روحانیت سنتی نیز در این میان بیکار ننشست و تبلیغات دامنه‌داری را برای اعاده حیثیت خودش به‌راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آتشکده‌ها برخی کارهای عام‌پسند و فریبنده چون ایجاد قنوات و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچکی در بین برخی از کشاورزان آتشکده‌ها انجام داد و اعتماد ازدست رفته توده‌ها را بازآورد و اندک اندک آب را به‌آسیاب گذشته خود برگرداند؛ و همراه اینها همه‌روزه وسائل تبلیغاتی‌اش را برای منفور کردن مزدک و تعالیم او به‌کار گرفت.

فرجام نهضت مزدک

در آستانه هفتادسالگی قباد مسئله جانشینی وی مطرح شد. قباد سه پسر داشت. بزرگترینشان کاووس بود که مادرش در فراری دادن قباد از زندان انوشیروان با سیاوش همدستی کرده بود. کاووس که شهریاری طبرستان را داشت دوست سیاوش و از هواداران آئین مزدک بود، و طبق سنت دیرینه دربار ایران می‌بایست ولیعهد میشد. اما تنها شخصیتی از سپهداران که از او حمایت میکرد سیاوش بود. کهنترین پسر قباد خسرو بود که در آغاز دوره دوم سلطنتش به‌دنيا آمده بود و مادرش دختر یکی از سپهداران خراسان بود. مؤبدان مؤبد و حوزه فقه سنتی خواستار ولایتعهدی خسرو بودند، و یکی از نیرومندترین سپهداران به‌نام ماهبود - که به‌احتمال زیاد دایی خسرو بوده - سرسخت‌ترین مخالف کاووس و حامی ولایتعهدی خسرو بود. زام دومین پسر قباد بود که گویا بسبب آنکه یکی از چشمه‌های نابینا بود فاقد شرائط احراز مقام سلطنت شناخته میشد. برای آنکه از به‌سلطنت رسیدن کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان در مراکز قدرت کشور کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوش از میان برود.

در همین هنگام فرصت برای از میان برداشتن سیاوش پیش آمد. دولتهای ایران و روم در سال ۵۱۹ برای دستیابی به یک صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیشرفتهای شایانی حاصل کرد. پیش از آن در سال ۵۰۳ پس از یکدوره جنگ و

شکست ارتش روم در شام، صلح چندساله‌ئی منعقد شده بود. قضیه این جنگ و صلح ناشی از آن ازاين قرار بود: طبق قراردادی که بين دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد کرده بود که سالانه مبلغ معینی را بعنوان کمک به‌هزینه نگهداری ممر قفقاز در برابر خزش اقوام شمالی، که هم آذربایجان و هم ارمنستان و آسیای صغیر را تهدید میکردند، به ایران پردازد. قباد در سال ۵۰۲ در قبال مطالبه این مبلغ با پاسخ منفی قیصر مواجه شد. قیصر در این زمان خواهان بود که ایران از ادعای مالکیت آمیدا و حران رسماً خودداری نموده این دوشهر را به دولت روم واگذارد. این دوشهر در تمام دوران سلطنت پارتی‌ها و ساسانی همواره مورد نزاع دودولت بودند، و بخش اعظم جنگهای ایران و روم برسر آنها بود؛ و در برخی از فاصله‌های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود این دوشهر را رومیان برای مدتی اشغال میکردند؛ تا آنکه دولت ایران دوباره آنها را آزاد میکرد. اکنون هم آمیدا چندسال بود که در اشغال ارتش روم بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر فکر میکرد که با خودداری از پرداختن سهم هزینه نگهداری ممر قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالیش به‌اخشونواز در مضیقه قرار گیرد و مجبور باشد که آمیدا و حران را رسماً به دولت روم واگذارد. اما قضیه برخلاف پیش‌بینی قیصر پیش رفت؛ و قباد تصمیم گرفت برای اجبار قیصر به پرداخت تعهد مالیش به روم لشکر بکشد. قباد ابتدا این موضوع را با اخشونواز در میان نهاد و از او تقاضای کمک نظامی کرد، و با یک نیروی عظیم که هپتالی‌ها با شاهنشاه اخشونواز نیز در آن بودند به آسیای صغیر لشکر کشیده شکست سختی بر رومیان وارد آورده آمیدا را گرفت، و از آنجا در موقعیت برتر با قیصر وارد مذاکره شد. این مذاکرات به قرارداد صلح سال ۵۰۳ انجامید که در آن دولت روم ناگزیر شد مالکیت ایران بر شهرهای آمیدا و حران را به رسمیت بشناسد.

اکنون (سال ۵۱۹) شاهقباد در جریان مذاکره برای دستیابی به صلح ابدی از قیصر تقاضا کرد که ولیعهدش خسرو را به‌فرزندی قبول کند و در آینده از او در برابر مدعیان سلطنت حمایت نماید. در این هنگام مذاکرات صلح که به سرپرستی **سیاوش** و عضویت رقیب او **ماه‌بود** جریان داشت با موانعی برخورد کرد که نشان از عدم تمایل سیاوش به برقراری این صلح میداد. ظاهراً سیاوش که مخالف ولایتعهدی خسرو بود برای آنکه درخواست فرزندخواندگی خسرو به نتیجه نرسد شرائط غیرمقبولی به رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد. به دنبال توقف مذاکرات و بازگشت هیئت صلح ایران به پایتخت، سیاوش متهم شد که با توسل به شیوه‌های خیانت‌آمیز باعث شده که امپراطور پیشنهاد فرزندخواندگی خسرو را مشروط به شرائط نامقبولی سازد و دولتين

نتوانند به صلح دائم برسند. این بمثابه اتهام خیانت عظمی به وطن تلقی شد و قضیه اش به دیوان عالی کشور ارجاع گردید که ریاست آن با مؤبدان مؤبد بود. این بهترین فرصت برای ازمیان بردن سیاوش و برکندن پر و بال مزدک بود.

اعضای دادگاه همه تلاش خود را برای اثبات اتهاماتی که قتل سیاوش را توجیه کند به کار بردند. از جمله موارد اتهام او یکی آن بود که از دین خارج شده است. دلیل از دین در رفتگی وی آن بود که میگفتند جسد همسر متوفایش را بجای آنکه طعمه پرندهگان لاشخوار سازد، طبق آئین مزدک و برخلاف حکم فقه سنتی دفن کرده است. این کار او که مخالفت علنی و عملی با یکی از مُسَلّمات دین شمرده میشد در حکم ارتداد بود؛ و اگر اتهام خیانت عظمی قابل اثبات نمی بود، اتهام ارتداد کافی بود که فتوای قتل او را مشروعیت بخشد. دادگاه حکم اعدام سیاوش را صادر کرد و قباد نیز آن را تصویب نمود؛ و این یاور وفادار که قباد را در سخت ترین شرائط از انوشیروان نجات داد و تاج و تخت را به او برگرداند، به دار آویخته شد.

گرچه گزارشهای تاریخی درباره اعدامهای کسانی دیگر از یاران مزدک در این زمان سخن به میان نیاورده اند، میتوان احتمال داد که شخصیتهای متعدد دیگری نیز به روال سیاوش و به طرق کاملاً قانونی از میان برداشته شدند تا بدانوسیله پر و بال مزدک چیده شود و نهضت او تضعیف گردد و زمینه سرکوب نهایی او آماده شود. در این باره نمیتوان تردید کرد؛ زیرا که اشراف سنتی و روحانیت اکنون بر آن بودند که هرچه زودتر به مسئله مزدک و عدالتی که او به دنبالش بود پایان دهند و خطری که از همه سو دین سنتی را احاطه کرده بود برطرف کنند.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزه فقه سنتی ایران مواجه بود، بلکه حوزه دینی مسیحیان نیز با او به مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با روحانیت زرتشتی هم‌نوا شد. علت مخالفت کشیشان مسیحی با مزدک نمیتواند چیزی جز آن باشد که گسترش روزافزون درست دینی خطرناکترین رقیب برای آئین مسیحیت به شمار میرفت و سد راه گسترش این آئین بود. تعالیم مزدک بطور حتم بسیاری از نومسیحیان آرامی تبار و خوزی تبار را نیز به خود جذب کرده و روحانیت مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ و گر نه همدستی آنان با حوزه فقه زرتشتی در برابر مزدک نمیتواند دلیل دیگری داشته باشد؛ بویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی نداشته اند که مزدک منافع آنها را به خطر انداخته سبب تحریک آنها شده باشد. گزارشها نشان میدهند که برخی از مسیحی شدگان نواحی فرات جنوبی در زمان قباد دست از مسیحیت کشیده به آئین مزدک درآمدند. مشخصاً تیره‌ئی از قبائل کنده از آنجمله بودند. حتی

اینها پس از رها کردن مسیحیت- بسبب خوی نژادی‌شان که دین غیرخودی را برنمرتافت- با مسیحیان حیره درافتادند و به‌صدد قبضه کردن قدرت در حیره برآمدند، و با حمایت دربار قباد- در دورِ قبلیِ سلطنتش- توانستند سلطنت حیره را از خاندان مسیحی لخمی حیره بگیرند.^۱ جاذبه‌هایی که آئین مزدک داشت می‌توانست بسیاری از جماعات مساوات‌طلب درون میانرودان را که به‌امید دستیابی به‌عدالت به‌دین مسیح درآمده بودند به‌آئین مزدک بکشاند. همین امر سبب ضدیت و خصومتِ شدید رهبران مسیحی میانرودان و خوزستان با مزدک و آئین او بوده است.

مسئلهٔ ولیعهدی خسرو به‌جای کاووس و اعدام سیاوش حساسیتهائی را درمحافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت چند سال ادامه یافت. حوزهٔ فقه سستی و مخالفان مزدک در دربار ایران در سال ۵۲۸ برای از میان بردن نهایی مزدک و مزدکیان، مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به‌دنبال این تصمیم، دربار از مزدک و رهبران درست‌دینی دعوت کرد که برای بررسی مسئلهٔ ولیعهدی درجلسه‌ئی که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت ورزند. این جلسه با مهارت خاصی به‌منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که قباد از عواقب آن آگاهی نداشت. جلسه با حضور ولیعهد- خسرو- و ریاست مؤبدان مؤبد و نظارت **ماه‌بود** و عضویت برجستگان حوزهٔ فقه سستی (پورماهداد، آذرفروغ‌بخ، آذربد، بخت‌آفرید، نیوشاپور، هرمز، گولناز، آذر مهر، و دادهرمز)، و همچنین عضویت یک هیئت مسیحی به‌ریاست کشیش اعظم عراق، و شرکت مزدک و گروه بزرگی از روحانیت زرتشتی حامی آئین مزدک در دربار تیسپون تشکیل شد. دستور جلسه، برخلاف آنچه به‌مزدک و همراهانش اعلام شده بود، بحث و مناظره با مزدک برسر آئینش بود و نتیجهٔ آن نیز کاملاً معلوم بود. مزدک متهم به‌ارتداد و بدعت‌گذاری در دین و فریب اذهان عمومی و گمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد. استدلالهای او دردفاع از آئین درست‌دینی کارگر نیفتاد و به‌فتوای فقهای بزرگ محکوم به‌اعدام شد. حکم اعدام در همان جلسه به‌دستور ماه‌بود به‌اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم فقها برسر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند، و به‌زودی همه‌شان به‌چوبه‌های اعدام سپرده شدند.

از آن‌پس تعقیب و سرکوب مزدکیان درغیاب رهبرانشان کار مشکلی نبود. دستگاه سرکوب دولتی همت خود را معطوف به‌نابودسازی مزدکیان (زندیکان/ منافقین) کرد، و درمدت

۱- یعقوبی: ۲۵۷/۱، طبری: ۴۱۷/۱، ابن‌سهل بلخی، البدء والتاریخ: ۲۹۴/۱

کوتاهی قریب به هشتاد هزار تن مزدکی در کشور قتل عام شدند،^۱ و هزاران جلد از کتابهایشان نذر آتش شد. هزاران تن جوانان کشور به زندانها افتادند و بقیه در گوشه کناره‌ها مخفی شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به خارج از کشور و از جمله به درون بیابانهای عربستان گریختند تا دستگاه قضایی کشور به آنها دسترسی نداشته باشد. هیچ گزارش از پناهنده شدن هیچ فراری مزدکی به دولت روم داده نشده است.

همکاری کشیشان مسیحی با روحانیت ایران در سرکوب نهضت مزدک پادشاهای چشمگیری برای آنها در پی داشت. از جمله پادشاهانی که به مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینی مزدکیان به کشیشان و تبدیل شدن برخی از مزداکده‌ها به کلیسا بود، که احتمالاً متعلق به مسیحیان مزدکی شده بوده و قبلاً توسط خودشان به مزداکده تبدیل شده بوده است. پادشاه دیگری که به مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این باره توضیح کوچکی ضرورت دارد: در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دوره اول سلطنت قباد و زمان بلاش، سرزمین مسیحی شده حیره مورد حمله قبائل عرب کنده قرار گرفت، و در حوالی سال ۴۹۴ منذر سوم (امیر حیره) به دست حارث ابن عمرو - رئیس قبائل کنده - شکست یافته کشته شد و حارث بر حیره دست یافت. دربار قباد این تغییر را به رسمیت شناخت و قباد از حارث پذیرایی کرده وی را مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به او واگذار کرد.^۲ همراه با این جریانها قبیله کنده به آئین مزدک درآمدند. پس از آنکه مزدک به قتل رسید و هوادارانش مورد تعقیب قرار گرفتند، قبائل کنده نیز شامل تصفیة ناشی از مبارزه با هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره از آنها گرفته شد، آنها از حیره رانده شدند، و حیره مجدداً به قبائل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیر عرب همان کس بود که به مناسبت آنکه سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، ذوالقرنین (صاحب دودوره) لقب یافت؛^۳ و مسیحیان عربستان درباره‌اش افسانه‌های بسیاری ساختند.

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۹۰.

۲- طبری: ۱ / ۴۹۰.

۳- همان: ۴۲۵.